

فرهنگ واژه‌های شاهنامه

(ویرایش دوم)

گردآوری: فرامرز جوشن‌لو

به کوشش سرای دانای توس

danayetoos.blogfa.com

به نام خداوند جان و خرد

در راستای ادای دین در برابر تلاش فردوسی توسی برای زنده نگاه داشتن نام ایران و ایرانی، به یاری یزدان توانستم مجموعه‌ای فشرده و مختصر از واژه‌های دشوار شاهنامه و معنایشان با بهره‌گیری از منابع معتبر گردآوری کنم و در اختیار دوست‌داران پیر دانای توس قرار دهم. برای گردآوری این واژه‌نامه از منابع زیر استفاده کرده‌ام:

- واژه‌نامه‌ی شاهنامه - تالیف استاد پرویز اتابکی - فرزان ۱۳۷۹
- واژه‌نامک - استاد عبدالحسین نوشین - معین ۱۳۸۵
- واژه‌نامه‌ی پیوست کتاب رستم و اسفندیار در شاهنامه - استاد محمد علی اسلامی ندوشن - نشر آثار ۱۳۸۰
- مجموعه داستانهای شاهنامه فردوسی - استاد فریدون جنیدی - یازده دفتر - نشر بلخ
- و کتابهای دیگر ...

در ویرایش حاضر، که ویرایش دوم از این نوشتار است، تغییری در درونمایه رخ نداده است، تنها ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها و درآیندها بهتر و آراسته تر و در نتیجه یافتن واژه‌ها آسانتر شده است. امید است این مجموعه‌ی ناقابل برای دوست‌داران آن بزرگمرد سودمند واقع شود.

فرامرز جوشن‌لو - اردیبهشت ۱۳۸۸

آ- الف

- آذرنگ = آذرنگ به معنی دمار و هلاک باشد
- آذین = آئین، زیب و زیور، (طاقِ نصرت)
- آراد = (مركب از آرد + الف آرزومندی و دعا)
- آرایش = (اسم مصدر از آراستن) زیور و زینت
- آرمیده = (اسم مفعول از آرمیدن) آسوده، آرام، آرامش
- آز = فزون خواهی، زیاده طلبی
- آزاده = (نقیض بنده و برده) = اصیل زاد، نجیب سرشت، در شاهنامه به معنی (ایرانی) آمده
- آژدن، آجیدن = به درشتی و برآمدگی های سوهان تشبیه کرده اند = چین و شکن، خلیدن
- آژنگ = چین و چروک
- آژیر = مواظب، پرهیزکار
- آستی = مخفف آستین
- آسیمه = آشفته، پریشان
- آشام = (اسم از آشامیدن) نوشیدنی
- آشناه = آشنا، شنا (شناگری در آب، شنا کردن)
- آشوفتن = خشمگین شدن، برانگیخته شدن
- آغاز = نم، فرو شدن نم به زمین
- آغالیدن = آغال چنان باشد که کسی را برکسی طیره کنند تا تند شود آن فعل را آغالش خوانند و سگ را برمردم جهانند
- آب = ۱ - آبرو، ارج، قدر، قیمت، رواج و رونق، ۲ - اشگ، ۳ - زیبایی. شکوه
- آب در جوی کسی راندن = بد کسی را گفتن، کسی را ضایع کردن
- آبار = ۱ - به معنی آبر (تنها در نسخه موزه بریتانیا آمده)
- آبدار = شمشیر، شمشیر تیز و برنده
- آبدستان = (مركب از آب + الف و نون نسبت)
- آب تابه (ابریق، آفتابه)
- آبزن = ظرفی سفالین یا فلزی
- آبشخور = ۱ - کنایه از جایگاه و منزل و مسکن
- ۲ - قسمت و سرنوشت
- آبگون = (مركب از آب + گون = رنگ) آب رنگ
- آبگیر = استخر
- آبگینه = (مركب از آب + مخفف آگین) پسوند اتصاف + های نسبت = بلور، شیشه
- آبنوس = چوبی است سیاه و سخت و شفاف، درخت آن در هندوستان می روید،
- آذر = آتش، آتشکده
- آذر گشسب = نام یکی از سه آتشکده بزرگ آئین زردتشتی

آفاق = جمع افق (به معنی کناره آسمانست که در میدان صحرائِ وسیع با زمین پیوسته از دور به نظر آید ، و مراد از آفاق عالم اجسام است که دنیا باشد .	آهنگی = جنگی ، جنگجوی
آفرین = (ضد نفرین) ستایش ، نیایش ، تحسین	آهو = زشتی ، پلیدی ، عیب ، ناپاکی
آکندن ، آگندن = انباشتن ، پرکردن	آهیختن ، آختن = به معنی کشیدن
آلای = (صیغه امر از آلودن) به معنی مالیدن	آبر = (استعاره) به معنی ، شمشیر
آموزگار = پرورنده	آبرش = اسپى که نقطه های مخالف رنگ بر او باشد
آن سر = (کنایه از جهان پس از مرگ ، آن دنیا	ابریشم = سیم و تارِ آلتِ موسقى
آن کجا رفته بود = یعنی آنچه پیش آمده بود ، آنچه گذشته بود	ابلق = اسپ دو رنگ
آنچه گذشته بود	اختر = ستاره ، ستاره بخت و اقبال
آنچه ت = (مرکب از آنچ + ت) ضمیر مفعولی	اخترگرای = (اسم فاعل مرخم از گرائیدن) به معنی ، آزمودن ، سنجیدن
دوم شخص، روی هم رفته آنچه تو را	آخته = بیرون کشیده ، در ترکیب (آخته زهار) به معنی ، خایه بیرون کشیده ، بُریده
آورد = پیکار ، نبرد	آدیم = پوست دباغی شده
آوردگاه = میدان نبرد	آر = ۱ - مخفف (ارّه) ۲ - مخفف (اگر)
آوری = آور ، بیگمان ، بی تردید	آرتنگ و آرژنگ = نام نگارخانه مانی
آویز = (اسم مصدر از آویختن ، در آویختن ، دست به گریبان شدن	آرد = نام روز بیست و پنجم از هرماه (در شاهنامه گاه به ضرورت قافیه به کسر آمده
آهار = لعاب ، چیزی باشد که برجامه مالند تا رنگ و صیقل گیرد	آرزانی = سزاوار ، درخور ، شایسته
آهستگی = (نقیض شتابزدگی) نرمش ، وقار	ارغنده = آشفته و خشم آلود
آهنج = (از آهنجیدن) به معنی آهیختن ، دست کشیدن ، دست برداشتن	اروند = ۱ - رود دجله ۲ - نیرنگ و افسون

افگنده = خوار ، زیون ، پست	از رنگ بردن = هیچ و پوچ کردن
اگر ، گر ، ار = به معنی (یا)	آزار = شلوار ، تنبان ، پوشش
انباردن = آکندن ، انباشتن ، پرکردن ، انبارکردن	ازیرا = زیرا
آنباژ = جفت ، همراه ، همسر ، همتا	اسپِر = مخفف سپر
انجامش = پایان + ش (حرف مصدر) پسین ،	اسپِری = سپری ، تمام ، به آخر رسیده
قیامت ، محشر	اسپریس = میدان اسپ تازی
انداختن = رای زدن	استام = لگام اسپ ، دهنه
اندر گذشتن = مُردن	استبر = ستبر (به معنی کلفت)
اندرآمدن = درآویختن ، حمله کردن	استوار = امین و معتمد
اندر خوردن = درخور و شایسته و سزاوار بودن	اسقر = اسپ قهوه ای رنگ
اندرز = وصیت	اُسُقُف = پیشوای مذهبی در دین مسیحی
اندودن = مالیدن	اشتاب = شتاب
اندُهان = (جمع انده)	اشنان = (گیاهی است که در رخت شوئی و
انقاس = مرکب ، دوده ، و سیاهی که با آن	شست و شوی بدن به کار می رود
نویسند	افروز = (اسم فاعل مرخم از افروختن) ، روشن
انگاردن = گمان بردن ، پنداشتن	کننده
انگشت = ذغال	افسردن ، فسردن = سرد شدن ، یخ بستن ،
انوشه = بی مرگ ، جاوید	منجمد شدن
اوباردن = بلعیدن ، ناجویده خوردن	افسوس = فسوس ، ریشخند ، تمسخر
آورمزد ، هرمزد ، مزدا = سرور ، دانا ،	آفسون = فریب ، بند ، نیرنگ
خردمند	افشاندن = فشاندن ، پراکندن ، پاچیدن ، ریختن ،
	پخش کردن

ب

- اوژن = (بروزن روزن) اسم فاعل مرخم از
 اوژنیدن = افکندن ، زدن ، کشتن
 ایدر = اینجا
 ایدون = چنین
 ایرمان = مهمان
 اینت = (مرکب از این + ت) ضمیر مخاطب ،
 به معنی اینست بکار می رود
- ب ، به = (به معنی استعانت و وسیله کند)
 باب = پدر و پدر بزرگ و نیا
 بابزن = سیخ کباب
 بابک = مرکب از باب ، پدر + ک ، = پدرک
 باختر و خاور = نام های جهات چهارگانه به
 زبان پهلوی خوراسان (خراسان) = مشرق ،
 خوروران (خاوران ، خاور) ، مغرب ، باختر
 ، شمال و نیمروز جنوب
 باد = هیچ ، پوچ
 باد سرد ، سردباد = آه
 باد و بید = بیفایده ، ناسودمند
 باد و دم = خود نمائی ، غرور ، کبر
 بادات = مرکب از باد یعنی باشد + الف
 آرزومندی و دعا + ت ضمیر مفعولی = باشد تو را
 بادافره = بازخواست ، سزای گناه
 بادپا = کنایه ای از اسپ راهوار ، تیزتک
 بادرنگ = نوعی از مرکبات ، درشت تر از لیمو و
 پرتقال ، (زرد رنگ)
 بادی = باشی
 بار = بیخ ، بُن
 بار خواستن = اجازه دیدار خواستن

بار دادن = اجازه دیدار دادن ، کسی را به حضور پذیرفتن	بامی = درخشان ، صفت و عنوان شهر بلخ
باران = (وصف فاعلی از باریدن)	بان = لادن ، مشگ بید
بارکش = کنایه از اسپ	باهو = چوب ، الوار
بارکیر = اسپ بارکش	بایست ، بایسته = (اسم و صفت مفعولی از بایستن) لازم ، ضرور ، واجب
بارگی = اسپ	بیر بیان = خفتان از پوستِ بیر که رستم هنگام جنگ می پوشید
بارور = مرکب از بار به معنی میوه + ور ، پسوند مفید معنی خداوندی ، دارا بودن ، بار دار ، میوه دار	بیرگ = در این بیت به معنی به نیکی ، به خوبی
باری = در هر صورت ، به هر جهت	بپای = ایستاده
باز = ۱- واحد طول در دوران های پیشین ، یعنی (آرش) ۲- به ۳- بار دیگر	بپای آوردن = پیمودن ، سپردن
باز جُستن = پرسیدن ، تحقیق کردن	بجان = زنده
بازار = سامان و کار و بار	بجای ، برجای = (همیشه درحال اضافه به اسم یا ضمیر می آید) در باره ، در حق
بازارگاه = جای داد و ستد و خرید و فروش	بجای آوردن = حق چیزی را ادا کردن
باز گرفتن = آهسته و به زمزمه نیایش کردن	بجای رسیدن = به سن بلوغ رسیدن ، زمان کودکی را گذراندن
بازگاه = جای بازگیری ، جایی که باژبان ایستاده و باژ راه می گیرد	بِخ بَخ = به به ، خوشا ، خرّم
بافیدن پای = تلو خوردن ، پا در پا پیچیدن	بُختی ، پُختی = شتر نر ، دوگوهانه
بالا = قد و قامت ، بلندی و ارتفاع	بختیار = کسی که بخت یار اوست
بالا کردن = بزرگ کردن	بخشنده = (اسم مفعول از بخشیدن ، بع معنی)
بام = بامداد ، صبح	= جدا ، جدا جدا
بامه = ریشدار ، ریش بزرگ	بَد از من = به معنی ، بدی از خود من سر زده ، گناه از منست

برآورد = مرکب از بر ، بار ، میوه ، (اسم فاعل	بَد اندیش = دشمن
مرخم از آوردن = بارآورنده ، پربار ، پرحاصل	بَد تن ، بَد تنه = بد جنس ، گزند و آزار
برآوردن = مرکب از بالا + آوردن ، پروراندن ،	رساننده
بزرگ کردن	بَد دل = ترسو
برآورده = مرکب از بر (بالا) + آورده (اسم	بَد دلی = ترس و بیمناکی
مفعول از آوردن) به معنی بنای بلند ، کاخ و	بَد گمان = بدخواه ، بد اندیش ،
کوشک سر به آسمان کشیده	بَد نشان = به بدی شهرت یافته ، بد نام و نشان
برابرکردن با خرد = با عقل جور آمدن	بدان (بران) هم شمار = بدانگونه ، به همان
برازیدن = خوب و زیبا نمودن	شکل
برباد = نا سنجیده ، بیهوده ، بنا به هوای دل	بدان تا = برای آنکه ، بخاطر آنکه
بربط = نوعی ابزارِ موسیقی	بَد انداختن = بد اندیشی کردن ، آزار رساندن
برتر ، برترین = بالاتر ، بالاترین	بَد ره = کیسه پول
برترین نام = اسم اعظم ، اسم بزرگ از جمیع	بَدستی = مرکب از (ب مفید معنی اندازه و مقدار
اسماء	(+ دست + ی وحدت ، رویهم یعنی به اندازه یک
بُرج = بنای بلند استوانه شکل یا چند گوش که بر	دست
دیوارِ دژ سازند	بَدسگال = مرکب از بد + سگال (اسم فاعل
برج بره و برج حَمَل و برج خرچنگ و	مرخم از سگالیدن به معنی اندیشیدن ،
برج خوشه و برج شیر و برج کمان و	بَدی = مخفف بادی ، باشی
برج گاو و برج ماهی = هرکدام نام یکی از	بر انگیختن = برانداختن ، برداشتن
بُرج دوازده گانه (در ایران باستان)	برآرزو = به خواست خود ، با میل و رغبت
بَرخ = بهر ، بهره ، سود	برآمدن = گذشتن زمان ، ۲- گشتن ، گردیدن
بُرد = نوعی پارچه کتانی (قماشی است	برآن بودن = آهنگ و قصد کاری کردن
مخصوص که بُردِ یمانی گویند)	

برداشتن = به راه انداختن ، روانه کردن	برنشستن = (فعل لازم) سوارشدن براسپ یا نشستن بر تخت
بُرز = بلند ، فَرُو شکوه	برنشسته = سواری ، سوارکاری
برزدن = برخاستن ، دمیدن ، (در توصیف تاریکیِ شب)	بُرو = مخفف اَبُرو
برزیدن = کِشتن ، زراعت کردن ، برزیگر ، برزگر	بَرهمن = پیشوای کیشِ برهمنی (کنایه از بت پرست)
برسانِ دود = مانند دود ، (کنایه از تازان و شتابان)	برهنه = آشکار ، پدیدار ، فاش
بَرسم = شاخه ای نازک از درختِ انار (این شاخه را موبدان هنگامِ مراسمِ مذهبی بدست گیرند)	بُریدن = پیمودن ، سپردن
برشمردن = صدا زدن ، مخاطب ساختن	برین = مرکب از بر به معنی بالا + ین (پسوند مفید معنی نسبت) = عالی بلندتر
برفرازیدن = ساختن ، آماده کردن	برین همنش = برینسان ، بدینسان ، همچنین
برفزود = بسیار ، فراوان ، بشمار	بَز = نوعی قماش
برکاست = رو به کمی و کاستی	بساط = فرش ، حصیر ، بستر
بَرگ = ساز و نوا ، اسباب و وسایل	بستگان = جمع بسته = اُسرائ
برگستوان = پوشش که روزِ جنگ پوشند و براسپ اندازند	بُسَد = مرجان
برمنش = مرکب از بر (بلند ، بالا ، والا) + منش = بلند اندیشه ، والامنش ، بلند طبع	بَسنده = کافی ، به اندازه ، به قدر کفایت
برنچیز ، برناچیز = بیهوده ، مفت ، رایگان	بَسودن ، پَسودن = لمس کردن ، مالیدن
برنشاندن = (فعل متعدی) سوار کردن براسپ	بسیج کردن = ساختن و آراستن
برنشست = زینِ اسپ	بُش = موی کردن اسپ
	بشکوفه = شکوفه ، بهار
	بشندی = مخفف بشنودی
	بَطریق = کشیش (سردار و فرماندهٔ سپاهِ روم)

بُنیرو = (مرکب از (به) وصفی که در اول اسم
در می آید و به آن حالتِ صفت می دهد) + نیرو
= نیرومند ، زورمند ، با نیرو

بُنیز = به معنی ، هرگز

بُواد = (مرکب از بود + الف آرزومندی و دعا در
(بودا) بنا به ضرورت شعر (الف) پیش از حرفِ
آخر آمده)

بودنی = پیشامد ، حادثه ، ماجرا

بور = قهوه ای رنگ (در توصیف رَخشِ رستم)

بُوس = ۱- فروتنی ، ۲- سختی

بُوش = هستی ، آفرینش ، سرنوشت ، قضا ،
تقدیر

بُوم = ۱- سرزمین ، کشور ۲- زمینۀ پارچه ، یا
چیزِ دیگر

بُوم و رُست = (مرکب از بوم به معنی زمین +
رُست ، اسم از رستن ، سرزمین

بومِهین ، بومهن = زمین لرزه ، زلزله

بُوی = (دوم شخص مفرد از فعل مضارع از بودن
(، به معنی باشی

بوی و رنگ ، رنگ و بوی = رنگِ گل و
بوی آن ، مطلق گل و بوی خوش

بُویا = (صفت مشبّه از بوئیدن) = بوینده ، دارای
بوی خوش ، معطر

بَفت (برون رفت) مخفف بافت

بکر دار = همانند ، مانند

بکر دارِ دود = تند ، تیز ، چابک ، سریع

بگماز = می ، نبرد ، شراب

بلاغت = رسیدن به مرتبۀ کمال

بُلبلی ، بلبل ، بلبله = پیاله و جام شراب

بماهی گراینده شد شست من = شست

(چنگگ) ماهی گیری ، یعنی ماهی صید شد ،

(چنگگ) به کام ماهی افتاد ، کنایه از کامیاب

شدن ، به مقصود و دلخواه رسیدن

بُن = ۱- بیخ ، بنیاد ، ته ، ۲- نژاد ، اصل و

نسب ، ۳- پایان ، انتها

بن = پسر ، فرزند

بناکام = نا خواسته

بند = ۱- نیرنگ ، فریب ، افسون ، ۲- پیمان ،

عهد ، ۳- ریسمان ، طناب ، رشته

بنداوُسی = درمی بوده ، پنج برابر دینار

بنفرین = نفرین شده ، نفرین زده

بنگاه = جای بُنه و ساز و برگ

بنوی = از نو ، بارِ دیگر

بُنه = ۱- لانه و آشیانۀ مرغ ، ۲- خانه و شبستان

، ۳- ساز و برگ ، بار و اسباب

بویه = آرزوی	بی بها = بی ارزش ، نا چیز
به اختر = مرکب از به (خوب و خوش) +	بی بها = گرانبیعت ، بسیار قیمتی
اختر ، ستارهٔ بخت و اقبال ، ستاره ، نیکبخت	بی پای ، بی پی = بی نشان ، گمنام ، بی نام
به باد شدن = تباہ شدن ، از دست رفتن	بی ره = بیراهه ، (نقیص راه و جاذبه) ، گمراه ،
به بازی داشتن = شوخی پنداشتن ، بیهوده	بی دین
پنداشتن	بی کیار = بی درنگ
به پیران سر = هنگام پیری ، سر پیری	بیجاده = گوهری سرخ رنگ شبیه به یاقوت که
به تنها تن خویش = به معنی ، تک و تنها ،	خاصیت کهربائی دارد
یگانه ، یک تنه	بیچار = مخفف بیچاره
به چشم ، برچشم گذاشتن = نشان دادن ،	بیخ = ریشه
نمودن	بیختن = از الک یا غربال گذراندن ، غربال کردن
به دین = مرکب از به (نیک و خوب) + دین ،	بید = مخفف بُوید ، باشد (سوم شخص جمع از
کیش ، آئین ، دین زردتشتی	فعل مضارع از بودن)
بها گیر = پر بها ، ارزشمند ، گرانبها	بیداد = (مرکب از بی + داد) ، قانون ، آئین ،
بهائی = فروختنی ، برای فروش ، فروشی	عدل ، عدالت ، کسی که از قانون و عدل سر باز
بهانه = دستاویز ، سبب و علت ، عذر یا دلیل	می زند ، بیدادگر ، ستمگر
بهر ، بهره = ۱ - بخش ، پاره ، ۲ - نصیب ،	بیران = ویرانه
قسمت ۳ - برای ، بخاطر	بیستگانی = ماهیانه که به سپاهیان و نوکران دهند
بهرام = ۱ - نام بیستمین روز از هر ماه	بیغاره = سرزنش ، سرکوفت ، فسوس ، ریشخند
خورشیدی ، ۲ - ستارهٔ مریخ	بیغوله = گوشه ، کنار ، کنج ، ویرانه
بهمن = نام یازدهمین ماه و دومین روز از هر ماه	بیکار = بیهوده ، هرزه ، به درد نخور
بهی = ۱ - نیکوئی ، خوبی ۲ - دین بهی ، آئین	بیکران = مرکب از بی + کران ، بی پایان ، فراوان
زردتشت ، ۳ - میوه (به)	، بی اندازه

بیننده = دیده ، چشم

پ

بیور = ده هزار

پا = تاب و توان

بیوسنده = (اسم فاعل از بیوسیدن به معنی امید

پاد افره = مکافات

و آرزو داشتن) با آرزو و امید ، امید دارنده

پاسوخ = پاسخ

پاشنه خیزکردن = مهمیز زدن و اسپ را

برانگیختن

پالودن = پاک و پاکیزه کردن

پالیز = باغ ، بستان ، کشزار

پامس = پای بسته ، درمانده

پای زهر ، پاد زهر = مرکب از پاد + ضد ،

مخالف ، + زهر = ضد زهر ، نوشدارو

پایکار = ۱- مقاوم ، نیرومند ۲- یار ، یاور ۳-

خادم ، کارگر

پایمرد = دستیار ، یاری دهنده ، دستگیر

پایه = ۱- ارج ، قدر ، مرتبه ۲- جاه ، مقام ،

رتبه

پتیاره = بد ، زشت ، بلا ، آفت

پدرام = خوش و خرم

پدرود = هنگام جدا شدن از هم آرزوی تندرستی

و کامیابی کردن

پران = صفت فاعلی از پریدن ، پرنده پرواز کننده

پُشت = نژاد ، تخمه ، تخم	پرتاب تیر = مسافتی که تیر پس از رها شدن از چله کمان می پیماید
پشیز = پول بسیار کم و بی ارزش	پَرچین = دیواریست که از شاخه درخت یا بوته و خار سازند
پگاه = سپیده دم ، آغاز بامداد	پرداختن = پاک کردن ، زدودن ، خالی کردن
پلنگینه = مرکب از پلنگ + ین نسبت + ها = جوشن یا پوششی که از پوست پلنگ سازند	پرستار = خدمتگزار ، خدمتکار
پندمند = پندآمیز	پُرسه = آمار ، شمار ، واریسی
پوده = برون روده = پوسیده ، کهنه	پرنده = شمشیر جوهر دار
پوشه = پوشش ، جامه	پَرنداور = مرکب از (پرنده) به معنی جوهر تیغ و شمشیر + اور ، پسوند که افاده معنی مالکیت کند = آبداده ، جوهرور ، جوهردار ، شمشیرآبداده
پُوی ، پُوی = پویان پویان ، دوان ، دوان	پَرو = مخفف پروبن و آن مجموعه هفت ستاره است ، که بعربی آنرا (ثریا) گویند
پُوی = بُرو ، بشتاب	پرورش = غذا ، خوراک ،
پوینده = چاپار ، ستور	پَروز = نژاد ، اصل ، نسب
پَهَلُو = شهر	پَژمان = افسرده ، اندوهکین
پهلوانی = زبان پهلوی	پژوه = (اسم فاعل مرخم از پژوهیدن) پژوهنده ، بازجو ، در ترکیب های دانش پژوه ، دین پژوه
پهلوی = پهلوانی	پُیس = پسر
پی = ۱- پا ، پای ۲- رگ ، عصب	پَست = خراب ، خراب کردن
پی افکندن = بنا نهادن	پَست = شربتی که با مغز جو درست کنند
پی سودن = مرکب از پی (پا) + سودن (سائیدن) = لکدکوب و پایمال کردن	پَسیین = مرکب از پس + ین نسبت = آخر ، آخرین
پی کردن = ۱- رگ و پی پا را بریدن ۲- پیروی کردن	
پیچ = اسم فاعل مرخم به معنی پیچاننده ، نابود کننده	

ت

پیکان = نوک آهنین تیز نیزه و تیر

پیکر = نقش و نگاری که برای زینت باشد

پیمودن = ۱- طی طریق کردن ، ۲- پرکردن

پیوستگی = ۱- وصلت ، ازدواج ۲- پیوند ، بهم

چسبیدن

پیوسته = خویش

تا ، تایی = ۱- یک ، لنگه ، فرد ، ۲- تاب ، طاقت

، توان

تابان = صفت فاعلی از تابیدن به معنی درخشیدن

، پرتوافکندن = روشن ، درخشان

تابیدن = روی گرداندن ، اعراض کردن

تارک = فرقِ سر ، میانِ سرِ آدمی

تاز = (اسم فاعل مرخم به معنی تازنده ، در

ترکیب هائی مانند سپه تاز ، تند تاز ، پیشتاز

تازان = (قید وصف از تاختن) تاخت کنان ،

دوان دوان

تاش = مرکب از تا + ش (ضمیر مفعولی سوم

شخص مفرد) = تا او را ، تا آن را

تافته = (اسم مفعول از تافتن) گداخته ، گرم ،

داغ

تاو ، تاب = زور ، نیرو ، توانائی

تپنچه ، تپانچه = با دست به صورت زدن ،

سیلی

تخت = تخته ، تکه ، پارچه ، قواره

تَدَرُو = قرقاول

تَراک = شکافتن چیزی ، ترک ، خروشِ رعد

ترجمان = مترجم ، مفسر ، گزارنده

ترسا = مسیحی

توتیا = سنگی است که کوبیده و گرد آن را مانند

سورمه به چشم مالند

تُود = درخت توت

توز ، توژ = پوست بسیار محکم و با دوام

درخت خدنگ که روی کمان و سپر و زین می

پیچند

توش = تاب و توان

توفیدن = غریدن ، خروشدن

توقیع = نامه ، فرمان ، دستخط

تَهَم = نیرومند ، دلیر

تَهْمَن = مرکب از تهم (نیرومند) + تن ، لقب و

عنوان رستم

تیر = ستارهٔ عطارد که آن را (دبیر فلک) نیز

گویند

تیره روان = دلتنگ ، دل آزرده

تیزی = شتاب

تیغ = قلّه کوه ، سر کوه ،

تیمار = اندوه ، درد ، دلتنگی

تیماردار = مرکب از تیمار + دار (اسم فاعل

مرخم دارنده) = دلسوز ، غمخوار ، پرستار ،

خدمتکار

ترسکار = پارسا ، پرهیزکار

ترفند = سخن بیهوده

تَرَکش ، تیرکش = تیردان

تَرگ = کلاه خود

تَرَنج = میوهٔ درخت بالنگ

تَرَنگ = صدای زه کمان هنگام تیراندازی

تریاک = پادزهر ، ضد زهر

تَش = آتش

تَشویر = شرمساری شرمندگی

تف = گرما ، داغی

تفت = (صفت از تفتن) گرم ، با جُنُب و جوش

، تند و تیز

تک = دو ، دویدن

تکاور = مرکب از تک + آور (اسم فاعل مرخم

از آوردن = دونده ، تیزرو ، اسپ تیزدو

تکین = پهلوان ، دلیر ، دلاور

تموز = نام ماه اول تابستان

تن آسان = آسوده ، تندرست ، با آسایش و رفاه

تَنک = کم ، اندک ، رقیق

تَنگ = جوال ، یک لنگه بار

تَنگی = قحطی ، خشکسالی

ث

ثری = (بروزن سرا) خاک

ثریا = پروین و آن مجموعه هفت ستاره است

ثنا = ستایش ، سپاس ، درود ، آفرین

ج

جائلیق = پیشوای ترسایان ، مسیحیان

جام = نوعی کوس که با مُهره به آن زخم زنند

جان سخنکو = نفس ناطقه ، روانِ آدمی

جَرّ = کشیدن ، رها کردنِ زه کمان

جفت = همسر ، زن

جگربند = جگر و شش آدمی

جَلَب = سنج ، ابزار موسیقی

جُلّیل = پرده ، پوششِ مهد و کجاوه

جناغ = دامنِ زین

جواز = خلاصی

جوشن ور = مرکب از جوشن (جامه جنگ) +

ور (پسوند خداوندی و مالکیت) جوشن دار

جُوله = تیر دان ، ترکش ، کمان دان

جَهان = (صفت فاعلی از جهیدن) جهنده ،

گریزنده

جهان آفرین = مرکب از جهان (اسم فاعل

مرخم از آفریدن) = آفریننده ، آفریننده جهان ،

خدا

جهان بین = کنایه از چشم

جهانبان = مرکب از جهان + بان = نگهدار جهان

، ایزد

جهاندار = ۱- دارنده ، ۲- صفت برای خدا ، ۳-

نام یزدان

جَهانندن = خیزاندن ، دواندن ، تازاندن

چ

چاچی = منسوب به چاچ (چاچ ناحیتی است

بزرگ و آبادان از وی کمان و تیر خدنگ افتد

چادر آبنوس = کنایه از شب ، تاریکی

چار = چاره

چاره = نیرنگ ، فریب ، افسوس

چاشنی = (از چشیدن) مزیدن

چاک چاک ، چکاچاک = بانگ شمشیر و

گرز و تیر

چاک روز = هنگام برآمدن آفتاب

چامه گر = شعر ، سرود ، انه ، شاعر ، ترانه سرا

چُبین = طبق ، سبد که از چوب بافند

چِت = مخفف چه ات

چِدن = چیدن ، گرد آوردن ، جمع کردن

چِراغ = کنایه از خورشید

چرب دست = آزموده ، ماهر

چُرده = رنگ ، فام ، پوست صورت و بدن

چرم = پوست

چرنگ ، جرنگ = بانگ زخم شمشیر و گرز

چشمِ سر ، چشمِ دل = چشمِ سر ظاهر است

و کنایه از ظاهر بینی ، در برابر چشمِ دل که چشمِ

دل که چشمِ باطن و مراد اندیشه و ژرف بینی است

ح

چشم گرم کردن = کنایه از چرت زدن

چشمه = کنایه از خورشید

چُغَد = جغد، که آنرا بوف، بوم نیز گویند

چک = قباله، حجت و برات

چمیدن = خرامیدن، رفتن

چنبر = حلقه، خم، خمیده

چو دود = بگردار گرد، تند و تیز

چو و چون = از ادات شرط به معنی، اگر

چه مایه = بسیار، فراوان

چهره گر = مرکب از چاره + گر (پساوند مفید

معنی فاعلیت) فریبگر، افسونگر

چیرگی = مرکب از چیره + ی مصدری، های

آخر، چیره در پیوند به (ی) به کاف بدل می شود

، = پیروزی، برتری، تسلط

چیز = خواسته

حاجب = پرده دار، دربان

حَقَّه = ظرفی باشد از چوب که در آن مروارید و

جواهرات و غیره نهند

حَنْظَل = (ثمر گیاهیست به شکل خربزه لیکن

کوچکتر از آن بغایت تلخ باشد

خ

خستن = (فعل متعد) خراشیدن ، ریش و زخم کردن

خستو = معترف

خسته = زخمی ، آسیب دیده

خشت = نیزه کوتاه

خشنودی = (بروزن سنبلی) مخفف خشنودی

خشیسار = مرغیست آبی سرسپید

خفتان = جامه جنگ ، آن را (کژاگند) و (

قزاکند) نیز گویند

خَلوق = بوی خوش

خَله = بانگ و فریاد

خلیده = (اسم مفعول از خلیدن) خسته ، زخم

برداشته ، ریش شده

خُم = بوقی باشد کوچک و تیز آواز

خُنگ = اسپ سپید و روشن

خُنیا = نوا ، سرود ، ترانه

خُنیده = مشهور و معروف

خَو = علف هرزه

خوار = آسان ، چست و چالاک

خوار مایه = کم ، اندک

خوالیگر = خورشگر ، آشپز

خوان = سفره

خاتون = به معنی بانوی عالی نسب

خارستان = مرکب از خار + ستان (پسوند مکان

(بیابان پر خار و خس

خاقان = عنوان پادشاهان چین

خال ، خالو = برادرِ مادر ، دایی

خان آذر = مرکب از خان (خانه) + آذر (آتش

(= آتشکده

خانه آب = آبخانه ، توالت

خایسک = چکش ، پتک

خایه = تخم آدمی و پرنده و چارپای

خاییدن = جویدن ، به دندان گرفتن

خبیره = جمع ، جمع شده

خداوند برچارپای = دارنده گله و رمه ، گله

دار

خدنگ = نوعی چوب گز ، بسیار سخت که از آن

تیر و نیزه و زین سازند

خدیو = سرور ، بزرگ ، پادشاه ، خداوند

خراسان = پهلوی مشرق

خربران = پهلوی . مغرب

خردک = جرعه

خواهشگری = شفاعت

خوچ = تاج خروس

خودکامه = خودسر ، خودرای

خورش = خوردنی ، خوراک

خوشاب = آبدار ، درخشان

خوشیدن = خشک شدن ، خشکیدن

خوی = (با (واو) معمله) بروزن می = عرق بدن

خوید = (با واو معمله بروزن بید) = علف نورسته

خویشکار = وظیفه شناس

خیرخیر ، خیره خیر = بیهوده بی سبب

خیش = ابزاری که با آن زمین را شیار کنند

خیم = خو ، طبع ، طبیعت

خیو = (بروزن کدو) آب دهن

د

داد = آیین ، قانون ، عدل ، عدالت

دادخواه = عدالت خواه ، شاکی

دادگر = مرکب از داد + گر (پسوند فاعلی)

عادل ، عدالت پرور ، عدالت گستر

داده = قسمت ، سرنوشت

دارنده = خدا

دارو برد = شکوه و جلال و عظمت (کروفر)

دارو کوب = از داشتن و کوبیدن = خروش و هیاهو

دارو گیر ، گپرو دار = هیاهوی جنگ

داستان = مثال ، حکایت

دام = جانور نادرنده ، مانند گاو ، گوسپند

دانستن = شناختن

دانشی = مرکب از دانش + ی (نسبت) اهل

دانش ، دانا ، با دانش

داور داوران = کنایه از ایزد

دبق = حبی است به رنگ و اندام زرشگ و آن را

مویزِ عسلی کویند ، چسبنده مانند سریش

دَبیقی = نوعی حریر

دَخش = تیره و تار

دد = جانور درنده مانند شیر ، پلنگ

دست کش = رام	در = ۱- درون ۲- بخش ، فصل ، باب
دست ورز = مرکب از دست + ورز (اسم فاعل	در زمان = بی درنگ ، زود ، فوری
مرخم از ورزیدن) = پیشه ور	دُرّاج = نوعی قرقاول
دستار = سفره	درای = پتک آهنگری
دستان = مخفف داستان ، نیرنگ ، بند ، فریب	دُرّج = قوطی ، جعبه
دستبرد = کنایه از دلیر بودن	درست کردن = درمان کردن
دستکار = پیشه ور ، دست ورز	دُرّشت = دشوار ، سخت
دستگاه = ۱- دسترسی ۲- شکوه و جلال سامان	درفشی = نشان ، نشانه ، انگشت نما
، جاه ۳- کمک و یاری	دَرَقه = سپر
دستوار = مرکب از دست + وار (پسوند معنی)	درگر = مخفف درودگر ، نجار
= درخور ، سزاوار ، درخور دست	درنگ = دراز ، بلند ، دیرزمانی ، مدت مدید
دستوری = فرمان ، اجازه	درنگی = (مرکب از درنگ + ی نسبت) پابرجا ،
دشت نیزه وران = مراد عربستان است ،	استوار ، مقاوم
سرزمین عرب ها	دُرّآگاه = سهمگین ، خشمگین ، بیمناک ، هرس
دشتوان = دشبان	آور
دشخوار = ناخوار ، بدخوار ، سخت ، نا آسان	دُرّخیم = ۱- بد ، زشت ۲- روزبان ، جلاد
دلپذیر = مسلّم ، قطعی ، یقین	دست = دسته ، قبضه
دم = ۱- نفس ، باد ، ۲- کنایه از نخوت و تکبر	دست بند = دست به دست هم دادن ، شادی
دَم آهنج = یعنی با نفس به دهن در کشنده	کردن
دم برآوردن = کنایه از خراب و ویران کردن	دست پسودن = درنگ کردن ، وقت کشتن
دم برزدن = نفس تازه کردن ، خستگی درکردن	دست شستن = از چیزی نا امید شدن و آن را
دُمادُم = پی در پی ، پشت سر هم	رها کردن

دیر یاز = از دیر + یاز (اسم فاعل مرخم از

یازیدن به معنی به درازا کشیدن ، دیرپا ، دیرگذر

دیرساز = مرکب از دیر + ساز (اسم فاعل مرخم

از ساختن) دیرسازش

دیرگرفتن = دیرجنبیدن ، اهمال و تأخیر روا

داشتن

دیزه ، دیز = رنگ سیاه و کبود

دین بهی = دین زردتشتی

دین گزارش = تفسیر و توضیح در باره دین

دیوارگر = بنا ، کارگر

دیوان = دبیرخانه

دیوساز = از دیو + ساز (اسم مفعول مرخم از

ساختن) = دیو ساخت ، ساخته دیو

دَمادَم = لبالب ، پر ، لبریز

دَمار = هلاک ، نابودی

دَمان = تند ، تازان ، دوان

دُمدار = دنباله کش لشگر ، عده ای که بدنبال

لشگر راه می روند ، آن عده را ساقه خوانند

دمه = باد سخت با برف و سرما

دنان = قید از دیندن ، مرکب از دن + دو = تگ ،

دو ، دویدن

دواج = روانداز ، لحاف

دَوال = بند چرمین ، کمربند

دودبرآوردن = کنایه از آتش زدن ، خراب و

ویران کردن

دوشا = (صفت از دوشیدن) قابل دوشیدن ،

شیرده

دولت = گردش زمانه به نیکی

دهاده = زد و خورد ، هیاهو و فریاد هنگام نبرد

دهقان = به معنی مطلق ایرانی

دی = نام روز هشتم از هر ماه خورشیدی

دیهه = دیبا

دیدار = چهره ، رخسار

دیدن = صلاح دانستن ، مصلحت دیدن

دیده = دید گاه ، جای دیده بانی

رَطْل = پیمانۀ ، پیالۀ می	ر
رَگ = نژاد ، اصل ، نسب	را = برای
رَمِیح = جمع رمح = به معنی نیزه	راد = بخشنده
رنجیدن = کار و کوشش کردن ، با کار و کوشش چیزی بدست آوردن	راز = پنهان ، پوشیده ، مخفی
رَوَاوُ = همینطور برو	راست = رو به راه ، درست
رود = زه و تاری که بر سازها کشند	رامش = (اسم مصدر) آرامش ، آسودگی
رود ساز = (ابزار موسیقی) رود نواز ، رامشگر	ران فشاردن = ران به پهلوی اسپ فشاردن و مهمیز زدن و به پیش تاختن
روز = روزگار ، بخت ، اقبال	رانندن = فرستادن روانه کردن
روزِ شُمار = روزِ واپسین ، روز شمارشِ گناهان و رسیدگی	رای = آهنگ ، قصد ، عزم
روزبان = ۱- دژخیم ۲- نگهبان	رَحیل = به راه افتادن
روزی = هزینه زندگی ، ماهانۀ لشگر	رُخام = سنگ مرمر
روزی ده = کسیکه کارش پرداخت ماهانه و حقوق و هزینه لشگر است	رُخبین = چیزی ترش چون کشک
روشن روان = روشن اندیشه ، دانا ، روشن ضمیر	رخت بستن = کنایه از راه سفر در پیش گرفتن
روی دیدن = روا داشتن صلاح و صواب داشتن	رده = صف
روی زرد = کنایه از رسوا ، آبرو ریخته	رَز = انگور
رَه = بار ، دفعه ، مرتبه	رُست = فرزندی ، تخم و ترکه
ریچال = مربا ، دوشابی و آنچه از شیر و ماست بزنند	رستخیز = مخفف رستاخیز ، یعنی برخاستن مُردگان
	رستخیز برآوردن = دمار برآوردن ، خراب و ویران کردن
	رسن زدن = با ریسمان اندازه گرفتن

ریغ = نفرت ، کینه

ریمن = چاپلوس ، فریبگر ، بدنهاد

ز

ز = از

زاد = مخفف زاده ، فرزند

زار = گریان ، نالان

زاستر = مخفف آنسو تر

زاغ سار = گلاغ سیاه ، کنایه از عرب

زاغ کمان = چنگگ سر کمان که زه را به آن

بندند

زال = نام پدر رستم ، از آن رو که سپید مو زاییده

شده بود

زبان برکسی گشاده کردن = زبان درازی

کردن ، تند و گستاخ در باره کسی سخن گفتن

زبان دادن = قول دادن

زخم = (اسم مصدر) زدن

زَر = شکل دیگر است از زال که در آن (لام) به (

ر) بدل شده ، هردو به معنی پیرِ مو سپید است

زربفت = مرکب از زر + بفت (اسم مفعول

مرخم از بافتن) زربافت ، زربافته

زَرَنگ = گلهٔ اسپ

زریر = گیاهیست زرد که جامه بدان رنگ کنند و

آن را اسپرک نیز گویند

زُفْت = خسیس ، لئیم

زین پلنگ = زینی که روکشش از پوست پلنگ باشد	زَفَر = پوزه جانوران زَم = تکبر و نخوت
زین نشان = بدینسان ، به این شکل ، به این شیوه	زمان = درنگ ، مهلت ، فرصت زمان تا زمان = دم به دم ، گاه به گاه زمانه = فرارسیدن مرگ ، مرگ ، اجل زَمِزَم = آهسته چیزی خواندن ، دعایی که زردتستیان زیر لب آهسته می خوانند زَمی = زمین زند = (بروزن پند) تفسیر و شرح اوستا زنهار ، زینهار = پناه ، امان ، امانت زنهارگیر = (زنهار + گیر) اسم فاعل مرخم از گرفتن = پناه دهنده زوار = پرستار ، خدمتکار ، یار ، همدم زه = آفرین زهار = از زه (به معنی فرزند) + آر (اسم فاعل مرخم از آوردن ، فرزند آر ، فرزند آور ، زهازه = آفرین آفرین زَهش = (به معنی زاییدن) + ش (نشانه اسم مصدر) = زایش ، زایمان زیربا = با (آش) با آش زیره زیرگاه = تختی که پایین تخت شاه برای کهتری می گذارند

ژ

ژاژ = یافه ، هذیان ، سخن بیهوده

ژاله = تگرگ ، شبنم

ژکان = ناخرسند ، زیر لب نالیدن

ژنگ = مخفف (آژنگ) چین ، شکن

ژوپین ، ژوپین = نیزه کوتاه

س

ساج = درختی است راست بالا و سیاه رنگ که

بیشتر در هند می روید

ساختن = بسیج کردن لشگر ، آماده و مهیا کردن

ساده = مخفف ستاده ، ایستاده

ساز = ابزار از هرگونه

سازیدن = (فعل لازم) ساختن ، ساز کردن ،

بسیج شدن

سالارگاه = از (سالار) به معنی فرمانده + (گاه

(به معنی ، جای = فرمانده سپاه

سان = مانند ، گون ، شکل

ساو = باژ ، باج و خراج که پادشاهان از شاهان

زیر دست می گرفتند

سبک = زود ، بی درنگ ، به چابکی

سپاردن = لکد مال کردن

سپردن = پیمودن ، رفتن ، گذراندن ، بخشیدن

سپرده درون = یکدل ، همراز

سپرگرگ = سپری که از پوست کرگدن سازند

سپنچ = زودگذر ، منزل یکشبه ، چند روزه ،

موقتی

سپه تاز = از سپه + تاز (اسم فاعل مرخم از

تاختن) = تازنده

سریاز = قصد و آهنگ کردن	سپینج‌اب = سرحد ترکستان
سزا = سزاوار ، شایسته	ستام = لگام و افسار اسپ
سُفت = شانه ، دوش	سُتردن = پاک کردن ، زدودن ، محو کردن
سُفُف = پیشوای مذهبی در آیین مسیحی	سُترک = درشت اندام ، نیرومند
سگالش = اندیشیدن	ستنبه = زشت رو ، بد قیافه
سگزی = منسوب به سگستان (سجستان)	ستهیدن = ستیزه کردن
سَلَّه = سبد ، زنبیل	ستیر = سیر ، یک چهارم وزن من
سلیح = ابزار جنگ	سَختن = سنجیدن ، وزن کردن
سُم = خانه‌ها باشد زیر زمین کنده	سُخته = (اسم مفعول از ساختن) وزن کرده
سَمَند = اسپ زرد	سر = فراز ، قله ، بزرگ ، سرکرده
سنگی = خردمند ، آزموده ، زورمند ، دلاور	سرآوردن = به پایان رساندن
سوتام = اندک	سراندر نهفت آوردن = خود را پنهان کردن
سوده = ساییده	سراییدن = گفتن
سَهَر = گاو	سرخ بید = نوعی درخت بید
	سرسوی کسی نهادن = کنایه از به سوی آن
	کس رفتن
	سُرغین = سورنای
	سرگرفتن = سربریدن
	سرمایه = از سر + مایه جوهر اصلی ، بنیاد ،
	اساس ، اصل
	سَرُون = به معنی شاخ جانور

ش

شکنج = پیچ و تاب	شاخ ، شاخه = شعبه
شکوهیدن = ترس ، بیم	شادوَرَد = گستردنی ، فرش
شکبیدن = صبرکردن ، بردبار بودن	شاره = سربند ، دستار
شُگَاع = تیردان ، ترکش	شاهوار = (صفت مرکب از شاه + وار) پسوند
شِگَرَف = شگفت آور	لیاقت) = درخور شاه
شَمَامَه = بوی خوش	شبدیز = از شب + دیز = شبرنگ ، اسپ تیره
شَمَر = آبگیر	رنگ ، نام اسپ خسروپرویز
شمردن ، برشمردن = سخنان تند گفتن ،	شبستان = سرای زنان
دشنام دادن ، پرخاش کردن	شَبْگِیر = سپیده دم
شمع چرخ روان = کنایه از خورشید	شَبَه = سنگیست سیاه رنگ
شَمَن = بت پرست	شتروار = باری که یک شتر می تواند بکشد
شموس = سرکش ، چموش	شَخ = زمین سخت
شنبلید = گلیست زرد	شدن = گذشتن ، سپری شدن
شوخی = بی شرم	شرزه = نیرومند ، تند ، خشمگین
شوریدن = به هیجان آمدن	شَرَم = زهار ، آلت تناسلی
شوشه = شمش زر	شرنگ = زهر
شُوَلْک = اسپ	شَعْر = گیسو
شیب = رشته تازیانه	شَغَب = شور ، غوغا ، خروش
شیربا = شیر برنج	شکردن = شکستن ، دریدن ، پاره کردن
شیز = آبنوس	شکن = شکست

ص

صرلاب = مخفف استرلاب ، ابزار است برای

سنجش بلندی آفتاب و ستارگان

صندوق = تابوت

صورت = نكار ، تصوير

ط

طبرخون = عناب

طبل زیر گلیم کوبیدن = کنایه از پنهانی کاری

انجام دادن

طراز = شهریست در ماوراء النهر

طرایف = چیز کمیاب و نایاب

طلایه = بخش پیشرو لشکر برای نگهداری سپاه

از هجوم ناگهانی

طیب = (بروزن سیب) = بوی خوش

ع

عذار = دهنه اسپ

عَرَّادَه = منجنيق ، آلت قله گیری

عَرَض = شماره کننده سپاه ، بازرس سپاه

عرض گاه = میدان شماره کردن سپاه

عَنَا = رنج ، سختی ، شکن

عنان سبک شدن ، کردن = لگام اسپ را آزاد

کردن تا اسپ به آزادی بدود

عنان کار = سوار کاری ، هنر سواری

عنان گران کردن = لگام اسپ را کشیدن

عنان گرد کردن = آماده جنگ شدن

غ

غالیه = ماده خوشبوئی است مرکب از مُشگ و

عنبر

غرچگی = ابلهی ، نادانی ، (مخنث)

غُرْم = میش کوهی

غَرَو = لاغر ، مانند نی ، نای

غلغلستان = از غلغل (بانگ و فریاد) + ستان (

پسوند جای) = غلغل گاه

غَمْرِي = نادانی ، جاهلی

غنودن = آسودن ، به خواب رفتن ، آرمیدن

غُو = داد و فریاد ، خروش ، غریو

ف

فسوس ، فسوسی = مسخره ، از روی استهزا ،

طعنه و سرزنش

فسیله = گله رمه چارپایان

فغفور = فرزند خدا

فقاع = آبجو

فگار ، افگار = زخم ، ریش ، کوفته

فم الاسد = فم (دهان) اسد (شیر)

فام = رنگ

فتراک = دوالی که از زین اسپ آویزند برای بستن

چیزی

فدا ، فدی = نثار کردن

فَرّ = فروغ ، نور یا موهبتی است که اهورا مزدا به

کسی که شایسته آن باشد می بخشد

فراخی = از فراخ (گشاده) + (ی) نشانه

حاصل مصدر = گشادگی

فراز ، افراز = بالا ، بلندی

فرازیدن = از فراز + (یدن) (پسوند مصدری)

= بالا بردن ، افراشتن ، بلند کردن

فرخنده پی = خوش قدم ، مبارک قدم

فَرَزَد = سبزه ایست در نهایت تازگی و سبزی

فرسته = فرستاده ، پیامبر ، پیک

فروزش = اسم مصدر از فروختن = روشن کردن

فرهنگی = مرد دانش ، آموزگار

فَرَهی = بزرگی ، شکوه ، فر و زیب

فریاد = یار ، یارمند ، یاری دهنده

فریاد خواه = از فریاد (یاری ، عدالت) + خواه

(اسم فاعل مرخم از خواستن) = داد خواه

فزایش = (اسم مصدر از فزودن) = بیشی

ق

قار = قیر

قاروره = (جمع قواریر) = حقهٔ باروت

قربان = کمان دان ، جای کمان

قرطاس = کاغذ

قُرطه = نیم تنه ، جامه

قز = ابریشم خام

قسیس = کشیش

قصب = پارچهٔ ابریشمی و نازک

قضیب = شاخ درخت ، چوب بیرق

قفیز = پیمانه

قلم شدن = بریده شده ، قطع شدن

قَماری = منسوب به (قَمار) شهریست در هند

ک

کاتوزیان = روحانیون ، پرستندگان

کاج = کاش ، کاشکی

کارآگه = جاسوس

کاربند = از کار + بند (اسم فاعل مرخم از بستن

(به کارگیرنده ،

کارستان = از کار + ستان (پسوند جای) = جای

کار

کاس = خوکِ نر

کاستی = کم خردی ، نادانی

کاف = شکاف ، تَرَک

کاف و نون = کنایه از (کُن) (صیغهٔ امر از کان

یکون) یعنی ، شو

کافتن ، کافیدن ، کفیدن = شکافتن ، شکافته

شدن

کالبد = قالب هر چیز

کالوشه = دیگ خوراکیزی

کاله = کالا

کامه = کام

کان = معدن

کانا = نادان ، ابله

کسی را به کس نشمردن = ارج نهادن ، قابل ندانستن	کَبست = رستنی باشد تلخ که به عربی حنظل گویند
گَش = سینه ، پهلو	کِپی = میمون
گُشتی = ریسمانیست پشمین دارای هفتاد و دو رشته که زردتشتیان به کمر بندند	کَت = از ک + ت (ضمیر دوم شخص مفرد) مخفف که تو را
کشتی برآب افکندن = حرکت کردن ، عازم شدن	کَتان = جمع کت از که + تان (ضمیر دوم شخص جمع) = که شما را
کُشی = ناز ، خودستایی	کجا = که (موصول)
کفت = شانه ، دوش	کدخدای = صاحب خانه
کفج = کف ، آب دهان	کده = خانه ، سرای
کفشیر = آلات رویینه	کدیور = از کد + ور (پسوند به معنی دارنده ، صاحب) = دهقان ، برزیگر ، کدخدای
کلک = تیر	کرانچی = کناره گیر ، کسی که در کار دخالت نکند
کُنگ = دُرنا	کرانی گرفتن = کناره جستن
کم روز = کنایه از نورس ، ناپخته ، نا آزموده	کرده = ساخته ، آفریده
کنارنگ = مرزبان	کرس ، کرسه ، کروس = موی پیچیده و پر شکن
کُنام = آشیانه پرندهگان	کُرنج = برنج
کنده = خندق ،	کُروه = آشیانه پرندهگان
کَنشت = پرستشگاه یهودیان	کریاس = پرده سرای دربار شاهان و امرا
کوب = (اسم مصدر یا مصدر مرخم از کوفتن) کوبش ، ضربه	
کوز ، کوژ = خمیده	
کوهه = بلندی پیش و پس زین	

گ

کھین = کوچکترین

کیار = تنبلی ، سستی

کیانی = صفت از کی = پادشاه ، شاهانه

کیمال = جانوری که از پوستش پوستین سازند

کیمیا = نیرنگ ، مکر ، حيله

کین = جنگ ، انتقام

گاز = ابزاريست برای بریدن آهن

گازر = رخت شوی

گاو ، گاوپيسه ، گاوميش ، به چرم اندر

است = کنایه از آنست که عاقبت کار هنوز معلوم

نیست

گاودم = نوعی بوق

گبر = خفتان

گُداز = سوز ، سوزش

گذار = (اسم فاعل مرخم از گذاشتن) =

گذرکردن ، گذاشتن

گذشتن = درگذشتن ، مُردن

گرا = (امر از گراییدن) = روی آور

گراز = بیل

گران = سنگین

گران سایه = صاحب جاه ، عالیرتبه

گراییدن = یازیدن ، دست بردن ، آهنگ کردن

گرد = مخفف گردان ، چرخ ، فلک ، گردون

گرد برآوردن = کنایه از نیست و نابود کردن

گردگاه ، گردگه = میان ، کمر

گردنکش = دلاور ، جنگجو

گسی کردن = روانه کردن ، فرستادن	گردون ، گردونه = ارابه ، چرخ
گشتن = روی گرداندن ، سرپیچی کردن	گرم = اندوه ، دلتنگی
گشن = ۱- به معنی نر گورِ نر ۲- انبوه	گرویدن = باورکردن ، پذیرفتن
گفتی = گویی ، پنداری	گره = (بر وزن زره) هر بند اندام بدن مانند بندِ پا ، بندِ دست
گلرنگ = کنایه از رخسارِ رستم	گریزش = (اسم مصدر از گریختن) = گریز ، فرار ، هزیمت
گمان ، گمانی = گمان بردن	گریغ = گریز
گنبد = کاخ و بنای دارای سقف	گز = درختیست که از شاخه‌های سخت آن تیر برای کمان سازند
گوازه = سرزنش ، سرکوفت ، طعنه ، مسخره	گزاردن = رساندن ، گفتن ، راندن
گوپال = گرز	گزارف ، گزارفه = ناسنجیده ، هرزه ، بیهوده
گوز برگنبد افشانیدن = کنایه از کار بیهوده کردن	گزاینده = (صفت فاعلی از گزاییدن) = گزیدن ، گزنده ، گزند رساننده
گوز بُن = درخت گردو	گزیت = باژ ، باج ، خراج
گوزپشت = خمیده	گُسارِدن = خوردن لیکن فقط خوردن می و غم
گوشور = فرمانبر ، مطیع	گُسارنده = میگسار ، ساقی
گون ، گونه = گونه گون ، رنگارنگ	گست = (بروزن مست) ناپسند ، زشت
گوهر = خمیره ، سرشت	گستردنی = (از گستردن + ی) لیاقت (سزاوار و در خورِ گستردن ، فرش ، سفره
گوهران = عناصر چهارگانه	گسلانیدن = (فعل لازم) شکافته شدن ، بریده شدن
گیتی فروز = کنایه از خورشید	
گیلی = منسوب به گیل	
گیهان خدیو = از گیهان + خدیو = جهاندار ، ایزد	

ل

لاش = تاراج ، غارت

لخت = پاره ، تکه

لختک = پاره کوچک

لختی = برخی ، چندی

لفج = لب و لوچه

لوری = نوازنده ، خواننده کولی

لوید = دیگ ، پاتیل

م

ماء معین = آب حوض کوثر ، بهشت

ماسا = میاسا

ماله = پر ، مالامال

ماندگی = خستگی

ماندن = (متعدی) سپردن ، واگذاردن

مانده = ناتوان ، خسته

مایه دار = گروهی از سپاهیان که در پس لشگر

جای دارند

مبرتاب = برمتاب

مَجْمَر = منقل ، آتشدان

محضر = گواهی

مر = شمار ، اندازه

مرده ریگ = مال و خواسته ای که از مُرده

بازمانده

مزیدن = خوردن ، نوشیدن

مستی = (بروزن سستی) گله ، شکایت

مسمار = میخ آهنی

مشکوی = شبستان پادشاهان

مطران = پیشوای مسیحی

مُطْرَف = پرده بیرق

مُعْصَفَر = زرد رنگ

میخِ درم = آهنی که نقش سکه پول بر آنست و

زر و سیم را با آن سکه می زنند

میز = (بر وزن تیز) شاش ، ادرار

میستان = از می + ستان = (پسوند جای)

میسره = = بال چپ لشگر

میش سار = تختی که پایه هایش به شکل سرِ

گاو میش است

میغ = اَبر

میل = مقیاس مسافت به اندازه یک سوم فرسنگ

میمنه = بال راست لشگر

معنبر = آمیخته به عنبر

مَغاک = گودال ، چاله

مغربل = (برون مکرر) = سوراخ سوراخ

مُغیلان = خاری که در ریگستان روید

مکیس = تنگی کردن ، نهایت طلبی کردن

مُلحم = نوعی پارچه ابریشمی

منجوق = درفش ، بیرق

مند = پسوند به معنی دارا ، دارنده ، خداوند ،

صاحب در واژه های ، خردمند ، دانشمند ، زورمند

منشور = فرمان

موبد = پیشوای آیین زردتشتی

موزه = بر وزن کوزه = چکمه

مولش = درنگ ، دست به دست کردن

موی تر کردن = عرق کردن ، از عرق خیس

شدن

مویه = گریه ، زاری

مه = از حروف نفی = نه

مُهره = آلتی که با آن به جام که نوعی کوس است

کوبند

مهندس = اندازه گیر

میانگاه = قلب لشگر

میتین = گلنگ

ن

نثار = پاشیدن ، ریختن	نارز = بی ارزش ، بی ارج
نخ = صف ، رده	نا چران = کسی که بسبب بیماری یا سبب دیگر نمی تواند چیزی بخورد
نخاس = برده فروش	نا چمان = تاب و توان راه رفتن نداشتن
نژند = اندوهگین ، افسرده	نا چیز = نیستی ، عدم
نستوه = ناستوه ، خستگی و ماندگی نا پذیر	نا سزاوار = بی ارج ، بی بها ، نا چیز
نُسخت = فهرست ، صورت ، نسخه	نا سود = نه آسود ، نیا سود
نشان ، نشانی = ۱- سرشناس ، انگشت نما ، مشهور ۲- علامت ، اثر ۳- هدف	نابسود = از نا (نشانه نفی) + بسود (اسم مفعول مرخم بسودن به معنی دست مالیدن ، لمس کردن
نشست = (اسم مصدر) ۱- جای نشستن ۲- کنایه از اسپ	نابکار = بیهوده ، به کار نیامدنی
نشیم = آشیانه پرندگان ، نشستگاه	ناردان = دانه انار
نعم = نازکی ، نرمی	نازان = با کرشمه و طنازی
نکال = شکنجه دادن ، کیفر دادن	نازش = آسودگی ، رفاه
نکھت = بوی دهان	نالندگی ، نالنده = بیماری و بیمار
نگار = نقش ، تصویر	ناوک = تیری کوچک
نگر = (اسم از نگریستن) = به معنی نگاه	ناهار = از (ن) نشانه نفی + آهار به معنی خورش = نا آهار ، نا خورده ، گرسنه
نگه کردن = انتخاب کردن	نایژه = نی کوچک ، ماسوره
نم = اشگ ، سرشگ	نبايد که = مبادا
نماز = خمیدن و سرفرو آوردن	نېشته = نقاشی شده ، نگاشته شده
نمایش = راهنمایی ، خود نمایی	
نمک سود = از نمک + سود (اسم مفعول مرخم از سودن) نمک سوده ، نمک زده ، نمک خورده	

نیو سوز = پهلوان کش	نوآمد = نوزاد ، نوآمده
نیوشیدن = گوش فرا دادن	نوا = گروگان
	نوان = جنبان و لرزان
	نوبکار = تازه کار
	نوش = پادزهر ، نوشدارو
	نوشته = سرنوشت
	نوشه = انوشه ، جاوید
	نوند = پیک ، نامه رسان
	نه اندر شمار = چنانکه به شمار نیاید ، بیشمار
	نه بس روزگار = نه زمانی دراز ، نه دیر زمانی
	نه دیر = بزودی
	نهاد = رسم و آیین
	نهادن = بنا کردن
	نهال ، نهالی = بستر
	نهان = راز ، پنهان
	نهفت = شبستان
	نهیب = ۱- بیم و ترس ۲- متعجب ، حیرت زده
	نیاز = حاجت
	نیران = مخفف انیران ، نا ایرانی ، بیگانه
	نیمروز = (پهلوی) جنوب
	نیمروز = سیستان

و

وار = (از ادات تشبیه) مانند ، شیروار ، پیل وار ،

شاه وار ، جوان وار

واژ = در آیین زردتشتی سرودیست که ریز لب

زمزمه کنند

واژگونه = معکوس ، وارونه

واشه = نوعی باز شکاری

ور = به معنی دارنده

ورزیدن = به ورز آوردن ، به کارکشیدن

وشی = سرخ

ویر = یاد

ویژه = پاک

ویله = بانگ ، فریاد ، زاری ، شیون

وین = مخفف و این

ه

هاروت = در سرودهای سخنوران به معنی

جادوگر بکار رفته

هال = آرام و قرار

هامون = دشت ، زمین هموار

هرا = گلوله های زرین و سیمین که در زین و

لگام و سینه اسپ می بندند

هرای = بانگ ، فریاد ، خروش

هرکاره = دیگی است که هر خوراکی را در آن

می توان پخت

هریسه = نوعی آش که از گندم کوفته و گوشت

و روغن درست می کنند

هژبر = شیر

هژیر = نژاد ، تخمه

هش = مخفف هوش

هشتن = رها کردن

هفت گرد = کنایه از آسمان ، هفت فلک

هلا = حرف ندا ، برخیز ، بشتاب

هم سخن = همداستان

همال = همتا ، همانند ،

همام = بزرگ ، دلیر

ی

هماورد = از هم + آورد = در نبرد هم پایه کسی

بودن

همباز = همتا، جفت

همبر = برابر

همگوشه = هم ارج، هم ارز، هم سنگ

همیدون = هم چنین

هندسی = مهندس، اندازه گیر

هنگ = زور، نیرو

هنگام، هنگامه = زمانه، گاه

هوا = خواست، آرزو، هوس

هوازی = ناگاه، ناگهان

هوش = مرگ، نیستی

هیربند = روی هم یعنی، آموزش ور، آموزگار

یاختن، یازیدن = دست فرا چیزی بردن

یاد = بیداری

یارستن = توانایی، تاب و نیرو

یارمند = یاری دهنده، دستگیر

یاره = توانایی، زور

یاز = اندازه امتداد دو دست گشوده

یافه = پوچ، بیهوده

یال = گردن

یال برآوردن = گردن کشیدن، سر به بالا بردن

یال فرو برده = سرافکنده

یک خدای = خدای یگانه

یک زخم = از یک + زخم = کوبش، ضربه =

لقب و عنوان سام نریمان است

یکایک = ناگاه، ناگهان

یکسر = سراسر، همه

یوز، یوزک = حیوانیست مانند پلنگ

